شهادت علیرضا و هلهله ی دشمن

توی لشکر ۴۱ ثارالله بودیم و دوست صمیمی من سید احمد حسینی به خاطر تولد بچه اش مرخصی گرفته بود و رفته بود و من تنها شده بودم . علیرضا را دورادور می شناختم هر دو نفرمان واحد دوشیکا بودیم و سلام و علیکی داشتیم . کم کم صمیمیتمان بیشتر شد تا جایی که نمازهایمان را با هم می خواندیم و با هم می خوابیدیم و غذا می خوردیم و ... تا اینکه ما را اعزام کردند به هور العظیم . چند روز ی را عقبه بودیم . بعد از آن ما را فرستادند سنگر کمین یعنی جلوتر از خط مقدم و نزدیک به خط دشمن ، ما چهار نفر بودیم من و علیرضا و دو نفر دیگر . سنگر روی پل های شناور ساخته شده بود و چند متر عقب تر از آن سنگر استراحت بود که اگر خیلی فشرده می خوابیدیم جای چهار نفر می شد و فقط می توانستیم آنجا بشینیم و حتی باید نمازمان را نشسته می خواندیم . دو سنگر کمین دیگر هم بودند، یکی سمت چپ و دیگری سمت راست ما ، یک دوشیکا توی سنگر کمین بود که روی آن یک پتو انداخته بودیم و دورش را با نیزار استتار کرده بودیم که از جلو دیده نشود با این حال همیشه آماده و مسلح بود. چهار نفرمان به نوبت دو تا دو تا پست می دادیم و دو نفر دیگر در سنگر عقبی استراحت می کردند . صبح روز تاسوعا بود نوبت من بود برای پست، علیرضا هم داشت قرآن می خواند که یک دفعه متوجه چند نفر از غواص های دشمن شدم آن لحظه عکس العملی نشان ندادیم تا اینکه غواص ها رفتند و یک بلم آمد، باز هم ما آرام نشسته بودیم اما به فرمانده گروهان بی سیم زدیم و خبر دادیم . بلم که رفت چند تا قایق موتوری آمدند. به بچه ها خبر دادیم . حسابی که نزدیک شدند علیرضا نشست پشت دوشیکا و شروع کرد به تیراندازی ،سمت راستش هم یک آرپیجی زن ایستاد و من هم خشاب گذاری می کردم و اگر فرصت می شد با کلاش تیراندازی می کردم. درگیری سنگین شد یک قایق از بچه های خودمان هم آمدند . ولی تعداد عراقی ها بیشتر بود . در حال خشاب گذاری بودم که احساس کردم یک چیز خیلی داغ از بالای سرم رد شد . چیزی را که می دیدم نمی توانستم باور کنم گلوله آرپی جی بی آنکه منفجر شود از وسط شکم علیرضا رد شده بود و یک حفره ی بزرگ روی شکمش ایجاد شده بود و علیرضا همان طور که دستش روی قبضه دوشیکا بود شهید شده بود. دور و برم را که نگاه کردم فقط سه نفر زنده مانده بودیم ،خواستم از سنگر خارج شوم که یک نارنجک انداختند توی سنگر و ترکش خوردم به هر ترتیبی با آن دو نفر کمی از منطقه دور تر شدیم و بین نیزارها مخفی شدیم و داشتیم از دور می دیدیم که نیروهای دشمن رسیده بودند بالای جسد علیرضا و بقیه ی شهدا و هلهله می کردند.

■ خاطره از محمد دهقا نی (دوست و همرزم شهید)

زندگی نامه

غلامرضا ترکی زاده

تاریخ شهادت : ۱۳۴۱/۱/۱
تاریخ شهادت : ۶۵/۱۱/۷
یگان اعزام کننده : بسیج
کارمند : اداره بنادر و کشتیرانی
محل دفن: گلزار شهدای بندرعباس

روحیه ای خستگی ناپذیر

غلامرضا هرگز بین آشنا و غریبه فرقی قائل نشد همه را دوست می داشت و به بزرگان فامیل بخصوص من و پدرش احترام می گذاشت. چندین بار به جبهه رفته بود ،زمانی که به مرخصی می‌آمد بیکار نمی نشست و با رفتن به بیمارستان ها و سرکشی از رزمندگان و خانواده های آنان در جایگاه دیگری خدمت می کرد . روحیه خستگی ناپذیر او باعث شده بود تا در پشت جبهه هم به دنبال تهیه آذوقه و توشه رزمندگان باشد. او با کلام شیوایی که داشت جوانان مشتاق را برای اعزام به جبهه آموزش می داد و خالصانه در انجام کارهایش خدا را درنظر می گرفت .

آخرین لحظه وداع

آخرین باری که قصد جبهه کرد ، دلم طاقت نیاورد و بی تابی ام او را غمگین کرد. خواب و خوراک نداشتم و همه آرزویم این بود که فقط چند روز دیگر پیش من بماند . وقتی از مسجد بازگشت روبرویم زانو زد و گفت: مادر اجازه می دهی به جبهه بروم ، آن روز خیلی شاد بود دلم نیامد ناامیدش کنم ، گفتم: باز هم جبهه ... ! سرش را پایین انداخت و گفت : اگر تو راضی نباشی و شیرت را حلالم نکنی ، نه ! از حرف او درونم آتش گرفت ، چیزی همه وجودم را مثل خوره می جوید. گفتم: رضا جان تو به اندازه خودت خدمت کرده ای ، حالا اگر خواسته قلبی ات این است که باز هم بروی من مانع نمی شوم . مرا بوسید و بلندشد . از خانه که خارج می شد بی اختیار دلم لرزید و به دنبالش دویدم. هنوز به مسجد نرسیده بود که صدایش کردم . به طرفم برگشت و گفت: مادر اینجا چه می کنی ؟ از صدای نفس هایم فهمید به دنبالش آمده ام. گفت: تو را به جان زهرا (س)نگو نه ! گریه ام گرفته بود ، طاقت دوری اش را نداشتم ، دستانم را گرفت و گفت: مادر جان اگر من به جبهه نروم پس چه کسی می خواهد جای شهداء را پر کند؟ چه کسی درمقابل صدام بایستد ، اگر نروم تو راضی می شوی؟ زبانم با حرف او بند آمد ، زیر گلویش را بوسیدم و به طرف خانه بازگشتم.

علی زارعی

برگی از خاطرات "امیرزاده"رزمنده دفاع مقدس

"دفاع مقدس" را دلاورمردان و شیرزنانی آفریدند که جان خود را بر طبق اخلاص گذاشتند و برای دفاع از کیان میهن اسلامی و ممانعت از تصرف حتی یک وجب از خاک ایران،از جان گذشتند تا خاک بماند وجان برود.نوجوانان و جوانان هرمزگان پهناور نیز در دفاع مقدس خوش درخشیده اند و در عملیاتهای زمینی، هوایی و دریایی توانمندی های خود را در حراست از ایران اسلامی به نمایش گذاشتند. اما متاسفانه از آنها کمتر گفته شده و کمتر به رشته تحریر درآمده و کمتر مستندی از آنها ساخته شده است.

انشاءالله با یاری خالق شهدا و رزمندگان تلاش داریم در صفحه "ایثار" روزنامه"دریا " هر هفته با بازماندگان و میراث داران دفاع مقدس به گفتگو بنشینیم و خاطرات آنها را منتشر کنیم تا اینکه کسانی که با فرهنگ دفاع مقدس در حال فاصله گرفتن هستند و یا بیگانه شده اند؛ با خواندن خاطرات دلاور مردان و اطلاع یافتن از اینکه برای حراست از خاک پاک ایران اسلامی چه خون هایی ریخته شده است و چه ایثارگری ها و جانفشانی ها شده است ؛ با فرهنگ غریب دفاع مقدس در استان آشتی کنند و اعتبارات ویژه ای برای نشر آثار دفاع مقدس اختصاص یابد و تمام ارگانها بصورت واحد برای ترویج این فرهنگ آستین همت را بالا بزنند.

در این شماره از روزنامه خاطراتی را از یکی از رزمندگان استان منتشر می کنیم که در سن نوجوانی با سماجت و دستکاری شناسنامه و... خود را به جبهه می رساند و در یکی ازعملیات ها، دقایقی در زیر خروارها خاک مدفون می شود؛ ولی زنده می ماند تا اینکه ناشر خاطراتی از عملیات ها و شرایط جبهه و جنگ باشد.

" همایون امیرزاده " که در حال حاضر "سکاندار" فرهنگ استان شده است و به عنوان مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی است ؛ میهمان صفحه " ایثار" این شماره و شماره های آتی است.

قبل از اینکه مصاحبه را شروع کنیم ؛ "همایون امیرزاده " حدود ۱۰۰ عکس از دوران دفاع مقدس که به همراه همرزمانش گرفته بود را در اختیارم قرار می دهد تا مشاهده کنم و اندکی راحت تر بتوانیم وارد فضای دفاع مقدس شویم . امیرزاده همچنین دو نامه از پدرش را نشانم می دهد که در تاریخ های ۶۶/۱/۱۸ و ۶۵/۸/۴ نوشته شده بود که در آن نامه "پدر" به این فرزند خود که برای حراست از کشور به جبهه رفته است افتخار کرده است و خواسته عکسهایی از خود که در جبهه گرفته است برایشان ارسال کند وهمچنین پاکت نامه مادرش را هم نگه داشته است.

امیرزاده متولد ۱۳۴۹/۱/۱۵ است و درمحله "بند ملا" رودان زندگی می کرده است ؛ در سن ۱۵ سالگی شناسنامه خود را دستکاری می کند تا اینکه بتواند وارد جبهه شود. در خانواده ای بوده که سه برادر بزرگترش تجربه جبهه دارند و یکی از برادرانش به نام "تیمور" در سال ۶۲ و در عملیات "رمضان "و روی مین می رود و به افتخار جانبازی ۵۵ درصدی نائل می شود.

وی که ششمین فرزند خانواده است؛ در پایگاه بسیج محله هم فعال بوده است و صحبی های "محمد قاسمیان" مربی پرورشی و تربیتی در کلاس های اول و دوم راهنمایی هم در وی انگیزه ورود به جبهه را ایجاد می کند.

این رزمنده دفاع مقدس بالاخره در آبان ۶۴ جهت گذراندن دوره ۴۵ روزه آموزشی خود به همراه ۳۰۰ داوطلب دیگر به پادگان "قدس" کرمان اعزام می شود؛ ولی به علت قد کوتاه و سن کم ،وی را به همراه پنج نفر دیگر ،اخراجشان می کنند و می گویند باید برگردید به شهرتان.

می گوید: سه نفر برگشتند ولی من ، ابراهیم سهرانی و یک نفر دیگر که اسمش را به خاطر ندارم اصرار کردیم که می خواهیم به جبهه برویم . وقتی که اصرار ما را دیدند، شرط گذاشتند که اگر توانستیم دوره آموزشی را تحمل کنیم؛ آنگاه می توانیم به جبهه اعزام شویم .

وی می گوید :پس از پایان موفقیت آمیز و تحمل آموزش های سخت در سرمای کرمان دوباره گفتند که باید به بندرعباس برگردیم ولی اصرار کردیم که به جبهه برویم . گفتند ولی در اهواز شما را پذیرش نمی کنند. با اصرارمان بالاخره به پادگان "پسنتا" در اهواز وارد شدیم که محل تقسیم نیروهای لشکر ۴۱ ثار ا... که از استان های سیستان و بلوچستان ، کرمان و هرمزگان می آمدند بود. در آنجا برای اولین بار شهید "حاجبی" را دیدم که به عنوان جانشین ستاد لشکر و مسئول مخابرات لشکر ۴۱ ثار ا... هم بود.

روی پنجه پا راه می رفتم

امیرزاده البته می گوید :بخاطر اینکه کوتاه قدی من چندان به چشم نیاید ، همواره روی پنجه های پا راه می رفتم. با اتوبوس هایی به منطقه "ملاشی" اهواز که روبروی کارخانه نورد اهواز بود آمدیم .(در خاطرات مقام معظم رهبری آمده است که نورد ، اولین مکان حضور ایشان به همراه شهید چمران برای تشکیل گروه های چریکی بوده است.) نورد هم منطقه استقرار لشکر ۴۱ ثارا... بود. در آنجا وارد "سنگر بسیج" شدیم که سنگری اجتماعی و زیر زمین برای اسکان حدود۴۰۰ رزمنده تازه وارد بود.

وی با بیان اینکه هرمزگان در لشکر ۴۱ ثارا... متاسفانه تا آن موقع هیچ واحد مستقلی نداشت و رزمندگان اعزامی از هرمزگان بصورت پراکنده در سایر گردان ها تقسیم می شدند که این نشانه مظلومیت رزمندگان هرمزگانی بود ؛ در گردان ۴۱۵ به فرماندهی شهید "حسین تاجیک" که اهل کهنوج بود ، گردان ۴۱۶ به فرماندهی شهید "احمد شول" که اهل سیرجان بود و گردان غواصی ۴۱۰ تقسیم شدیم و من ،ابراهیم سهرانی، ابراهیم ذاکری ،شهید حسین صبوریان ،
رضا آهنگری، ابراهیم ذاکری (اکنون در منطقه یکم ندسا است)،
جاشونیا و حاج غلام دریاپیما (بازنشسته مخابرات در حال حاضر است) در گردان ۴۱۶ تقسیم شدیم که این گردان یکی از گردان های عملیاتی لشکر ۴۱ ثارا... بود.

می گوید: این گردان هم سه گروهان "جندا..."،"انصارا..." ، "حزب ا... " داشت که "رستمی" فرمانده گروهان انصار ا... بود
و یکی از بچه های کرمان بود. من وارد این گروهان شدم البته بقیه بچه ها وارد گروهان های دیگر شده بودند.
رستمی وقتی مرا دید، گفت که باید برگردم. من اصرار کردم . او گفت چه کاری می توانی انجام دهی ؟ گفتم هر کاری که بخواهی ،چون آموزشی همه دوره ها را دیده ام .گفت:نه. باید بروی آشپزخانه. گفتم قبول دارم.تلاش می کرد که مرا منصرف کند ولی من اصرار کردم که حاضرم هر کاری را کنم ولی در جبهه بمانم. بالاخره قبول کرد که "بی سیم چی " شوم و واحد تخصصی من "مخابرات" شدم. مسئول مخابرات گردان۴۱۶ هم "محمد صباغی نوه"بود. البته آنجا دوستان خوبی داشتم از جمله"حسین یوسفی"که بچه اصفهان بود و هنوز هم با هم ارتباط داریم.
امیر زاده اولین عملیات که در آن شرکت داشته است را "والفجر۸ " عنوان می کند و در این عملیات به همراه بچه های غواصی به خط مقدم می روند. وی از اولین شهید این عملیات "شهید حسینی" نام می برد.
این رزمنده دفاع مقدس که در ۱۵ سالگی وارد جبهه می شود و وقتی که ۱۸ ساله بوده ؛ جنگ با "قطعنامه" به خط پایان می رسد؛ در عملیاتهای مختلف از جمله والفجر ۸ در سال ۶۴ ،کربلای یک در سال ۶۵، کربلای ۴ و کربلای ۵ در سال ۶۵ ،عملیات والفجر ۱۰(حلبچه)، مرصاد و تک شلمچه در سال ۶۶ شرکت داشته است.

سه مجروحیت در کارنامه

امیرزاده قهرمان سه مرتبه در مدت حضورش در جبهه مجروح می شود که قابل توجه است.
اولین بار در عملیا ت والفجر ۸، شیمیایی می شود که اثراتش هنوز برجاست و سهمیه سالانه اش این است که هر سال ۵-۴ روزی را در بیمارستان بستری شود و همیشه از دارو و اسپری هم استفاده می کند.اما مجروحیت دومش به همراه مدفون شدنش در زیر خاک است که با تلاش همرزمانش نجات می یابد.
شرح نحوه مجروحیت "امیرزاده " و نجاتش و ادامه گفتگویمان با این رزمنده دلیر اسلام را شماره آینده ایثار (صفحه ایثار سه شنبه هفته آینده) به چاپ می رسانیم .

سی سالگی دفاع مقدس

ماجرایی خواندنی از پیدا شدن یک شهید

آن روز صبح، کسی که زیارت عاشورا می خواند ، توسلی پیدا کرد به امام رضا (ع) می خواند و همه زار زار گریه می کردیم. در میان مداحی، از امام رضا طلب کرد که دست ما را خالی برنگرداند، ما که در این دنیا همه خواسته و خواهش مان فقط بازگردانیدن این شهدا به آغوش خانواده هایشان است.

اوایل سال ۷۲ بود و گرمای فکه. در منطقه عملیاتی والفجر مقدماتی، بین کانال اول و دوم، مشغول کار بودیم. چند روزی می شد که شهید پیدا نکرده بودیم. هر روز صبح زیارت عاشورا می خواندیم و کار را شروع می کردیم. گره و مشکل کار را در خود می جستیم. مطمئن بودیم در توسل هایمان اشکالی وجود دارد.

آن روز صبح، کسی که زیارت عاشورا می خواند،توسلی پیدا کرد به امام رضا(ع)، شروع کرد به ذکر مصائب امام هشتم و کرامات او. می خواند و همه زار زار گریه می کردیم. در میان مداحی، از امام رضا طلب کرد که دست ما را خالی برنگرداند، ما که در این دنیا همه خواسته و خواهش مان فقط بازگردانیدن این شهدا به آغوش خانواده هایشان است و... .

تعطیل کردن کار و برگشتن به مقر، دیگر داشتیم ناامید می شدیم. خورشید می رفت تا پشت تپه ماهورهای روبه رو پنهان شود.

آخرین بیل ها که در زمین فرو رفت، تکه ای لباس توجه مان را جلب کرد. همه سراسیمه خود را به آنجا رساندند. با احترام و قداست، شهید را از خاک درآوردیم.

روزهایی بود که آن روز نصیب ما شده بود. شهیدی آرام خفته به خاک. یکی از جیب های پیراهن نظامی اش را که باز کردیم تا کارت شناسایی و مدارکش را خارج کنیم، در کمال حیرت و ناباوری، دیدیم که یک آینه کوچک، که پشت آن تصویری نقاشی از تمثال امام رضا(ع) نقش بسته، به چشم می خورد. از آن آینه هایی که در مشهد، اطراف ضریح مطهر می فروشند. گریه مان درآمد. همه اشک می ریختند. جالب تر و سوزناکتر از همه زمانی بود که از روی کارت شناسایی اش فهمیدیم نامش "سید رضا " است.

شور و حال عجیبی بر بچه ها حکمفرما شد. ذکر صلوات و جاری اشک، کمترین چیزی بود. شهید را که به شهرستان ورامین بردند، بچه ها رفتند پهلوی مادرش تا سرّ این مسئله را دریابند. مادر بدون اینکه اطلاعی از این امر داشته باشد، گفت:"پسر من علاقه و ارادت خاصی به حضرت امام رضا(ع) داشت... ".

پیام شهدا استان هرمزگان

شهید علی آبسواران :
شهادت نعمتی بس گران است که انسان می تواند با ثروت ایمان بخرد .

شهید محمد آبسواران :
شهادت راه خدا و قرآن است .

شهید فرخ باوقار زعیمی :
شهادت مرگ نیست ، رسالت است . رفتن نیست ، جاودانه ماندن است . جان دادن نیست ، بلکه جان یافتن است ، به اجبار رفتن نیست ، به اختیار رفتن است . مردن نیست، تولد است . سکوت نیست ، فریاد است . تنفر نیست ، عشق است .

شهید حمزه رستاخیز :
خط خونین شهادت ، خط آل محمد و علی است .

شهید شهسوار بهرامی :
مادرم، علی اکبر امام حسین (ع) را کشتند ، اصغر شش ماهه را تیر به گلویش زدند. سر اماممان را بر سر نیزه کردند. حضرت زینب (س) را به اسارت بردند. حضرت رقیه (س) را در گوشه خرابه تازیانه زدند. ریسمان به گردن حضرت علی (ع) انداختند. پهلوی حضرت فاطمه (س) را شکستند، محسنش را شهید کردند و خیلی خون های بزرگان ما ریخته شد. در برابر این عظمت و این همه خون این قطره خون از بدن گناهکار من اگر ریخته شد چه می شود؟ خون من هیچ ارزشی در برابر زندگی همه آنها ندارد .

شهید حمید توسلی سیرمندی :
هرچند لیاقت شهادت را ندارم ولی این را بدانید اگر نصیبم شد برایم گریه نکنید ، برایم عزاداری نکنید بلکه برای شاه شهیدان گریه کنید و برای علمدارش گریه کنید که در آن بیابان سوزان لب تشنه جان دادند وشهید شدند.

شهید موسی درویش :
... در محکمه رسیدگی به اعمال متوقف خواهیم شد . خوشا به حال کسانی که کارت شناسایی شهادت در راه خدا بدست گرفته اند.

شهید حسین سقایی نژاد :
شهادت انتخابی است آگاهانه و شهید گزینش گری است.

شهید ابراهیم بشکردی زاده :
شهادت واژه ای است که به ما صحیح زیستن و صحیح جنگیدن را یاد می دهد.

شهید اسدالله رئیسی :
ما مکتبیان شهادت امام حسین (ع) هستیم . به کافران بگویید وبرای منافقان بگویید ما مکتبیان حسین بن علی (ع) هستیم و شهادت در راه خداوند را آرزو داریم و از جان و دل می خریم و خداوند مشتری ماست .

شهید محمد رنجبر :
مرگ سرنوشت هر کسی است . پس چه بهتر که انسان در جبهه شهید شود که هم اجری در پیشگاه خداوندی داشته باشد و هم خدمتی به مردم کرده باشد.

شهید ابراهیم زارع پور :
... و شهادت در راه معشوق افتخار ی است که نصیب هر کس نمی شود . بر مرگم عزاداری نکنید که عزاداری و گریه و سیاه پوشیدن سزاوار مولا یم حسین (ع) است که درس شهادت و آزادگی را از آن بزرگوار آموخته ام .

شهید ابراهیم سالاری :
شهادت انسان را به درجه اعلای ملکوتی می رساند و چقدر شهادت در راه خدا زیباست و مانند گل محمدی می ماند که وارثان خون پاک شهید از آن می بویند .

■ منبع : کتاب "حدیث عاشقان"- سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران هرمزگان

زندگینامه
" شهید عبدالمجید قنبری"

شهید قنبری در اردیبهشت سال ۱۳۴۶ در خانواده ای متدین و مذهبی در بندرعباس دیده به جهان گشود،تحصیلات ابتدایی وراهنمایی را در بندرعباس و بهبهان با موفقیت به پایان رسانید و همزمان به فراگیری قرآن و معارف اسلا می پرداختند،با تاسیس حوزه علمیه در بندرعباس جزو اولین نفراتی بود که روی به حوزه آورده تا علم و عمل را توام کنند و برای ادامه تحصیل به مشهد مقدس و سپس به قم هجرت نمودند اما روح بلند او در جای دیگری سیر می کند و لذا در سال ۱۳۶۳رهسپار میدان نبرد حق علیه باطل شدند و این اولین ورودی ایشان به جمع رزمندگان اسلام بود و بعد از آن چندین بار بسوی جبهه های نور شتافت و در عملیات کربلای یک با اصابت ترکش از ناحیه پا زخمی شدند، اما همچنان به نبرد با دشمن دون پرداختند و سرانجام در ۱۳۶۵/۴/۱۸ درمنطقه عملیاتی مهران به فیض عظیم شهادت نایل گردیدند.

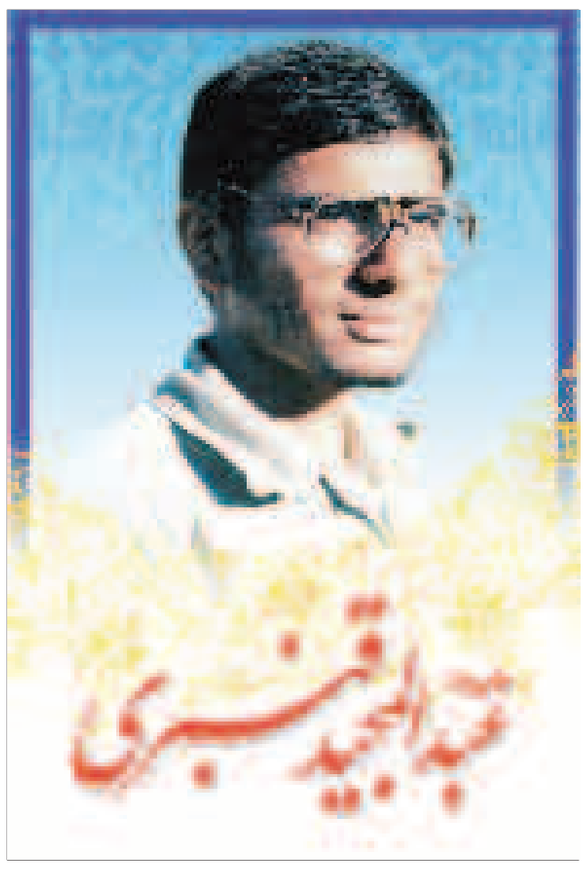

(قسمت هایی از وصیتنامه شهید عبدالمجید قنبری)

بدانید و آگاه باشید که حجت خدا بر همه ما تمام شده ، خون این شهیدان یقه ما را در صحرای محشر می گیرند ، ای آنهایی که همواره در فکر مال و منال دنیا هستید به خود آئید تا دیر نشده و بدانید اگر شما یک قدم بسوی خدا بیایید صد قدم به طرف شما می‌آید و یقیناً دست شما را می گیرد.

قبل از خرید به مصرف کمتر فکر کنید
مصرف کمتر یعنی زباله کمتر

◉ سازمان بازیافت و مدیریت پسماندشهرداری بندرعباس